

جمادی الاخره است و عشرين و شمانه ملك سلطان بعتل آوردند و اتباع و اتباع را تكلیب باشاع تقدیم نمود خورشید دولت
 بنی قیس باقی غروب کعبت محقق گشت و شعله اقبال بتذاب و محنت منطقی لمؤلفه تو قمر قیسش انکار و دارا کسیر
 چه سود چون کند هیچ آهنگای بقا چون این فح نامدار که شایان کامکار در بجز آرزوی آن غوطه با خورده بودند و گوهر مراد است
 ایشان نیقاده بردست سیف الدین ابانصر بی زیادت کلفتی و مساس آفتی میباشست و با هلاق جوهر و خزان و افزون
 جزایر متظا هر شد شیطان غرور اورا و سوسه داد و غوغاء ان الا انسان لیطغی ان راه استغنی در دماغ افتاد خواست که
 بانفرد و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود نزدیک زیرکان محقق است که نه هر ششانه همی چهره و عروس حال
 بکفوفه احسن عهد آیش تواند داد و نه هر دست نهمی از شاخ سر فرار و فامیوه مروت تواند چید از خلف الوعدین
 خلق الوعد بیت از اسکر که ذوقون آید مرد در عهد و وفا مگر که چون آید مرد از عهده عهد اگر برون آید
 از هر چه کان بری فرزون آید مرد از تسلیم چهار دامت کیش که معقزی التزام و مشروط زمام بود و قیام بموجب آن
 مندوب شیمت کرام اتناع کرد و بر نقص وفاق و نقض میثاق و ارتکاب شیوه اضرار هر ار نمود اما بکب خایه اضایر
 که محموی بود بر مکاید مکایدت و دغل عقیدت و قوف یافت از جریده همت عالی معنی ان الله یحب معالی الامور
 بیغض سفا فها در تصور رای مملکت آرای آورد و صورت معنی غای شعر لله ذر عصا بده اموتید خطبو الممالک
 و السبوف مهود را بر یکین عزیمت پادشاهان نقش کرد هر چند تسخیر آن سهل المأذ و قریب المتاول نمود اما در
 حذاع کامکاری و اذاع دولتیاری خود لبح آن در یار چون بجز عرض بی آب میشمرد و بتصور اسباب شوکت و او تا در
 نصرت رکن دولت خیم هم در اول و بیت چون بیت محزون سر زده می پذیرفت و فاصله کبری در بعد ما بین صغری
 میداشت و کل میسیر لیا خلق که سخت فرضاء سو جل را بصرف حکم جازم و تصرف علم عازم از نشست او استنزا
 کرد و در تدبیر کار و تسیر لشکری جزا ر شهادت من ظلام را در طول فکر بدست سدر جیب سحر و خت اسباب و مونت
 سفاین از اطراف جزایر می انداخت حکم که شعرو لقا فلک احوال و للجال فوضه و للدهر اوقات و للوف حد
 مدت یکسال بر آن گذشت طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان دوباره بنوع سفری را از معبر طرف بلاد بینه
 برده بودند چون مراجعت کردند در ملک سپری شده بود و عروس بیوفای ملک از وی سپری نموده بجزایر ات نقل نصایح
 کردند و حال متاع و وجه ستماع بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک محمود بود شرایط معاطله
 بجای آوردند ایشان قماشات را که لایق مدینه استلام و نهند بدان طرف روان کردند و تا مدت را بر او بفرستند
 چون بضایع بخردند و هوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مرجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب اندیشه استحکام
 یافت که این جزایر را در حضرت اما بکب فارس وسیله تقرب و ذریعت رفت خود سازیم در خورشید جازرات بر
 بناحل کبده استند و آنچه لغو و طرافیف بود حملان کرده در المملکت شتافتند چون قضیه بسامع اما بکی انها رفت و صورت

عزیمت

غایت سخن

جاء که مجرب اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بودست عرض یافت از آنجا بشیر صبح و دلایل حصول مستثنی و نامرئ و نیست
 از حیث آما بکی از قبول زود خواسته متاثری شد جدارات برپسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذ را بشرافت صلوات و کرامت عطا
 بنواخت و تا غایت این وقت سفین و اسباب بی عدار نواحی جزایر معد و داشته بود پس شکر می را در آستانه فرمود و از آن
 اگر او الوار و شول و پیش از در زیر رایت ایتام صلاح الدین محمود که از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت بنوید است
 مستثنی بود کرد و نواخذ را یعنی بر عجز و بجز بخواه ایشان کسی واقف و صاحب تجارت نیست بالسرک بفرستاد چون دولت در کار و قابل
 یار و دیده بخت بیدار بود نسایم الطاف غنایات ازلی از منصب توفیق و تائید کلی در بهرت آمد و عوهم کسبت ابدی مخالف
 خاک استدلال و رویده اقبال ریخت و آب نطفیه بر آتش استلاز و با و غرور فرود نشاند قزینتک فائما ینکث علی نفسه
 سیف الدین ابانضر در عوض ملک کیش ملک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلاثاء الرابع من محرم سنة ثمان و عین
 و سائر ما یفیع الله للناس من رحمته فلا تمسک لها و ما تمسک فلا ترسل له من بعده و هو الغرض من الکلام
 بدین فتح که معراج ابواب معراج و طواح اسباب معراج و تیسیر سحر آداب و تیسیر سحر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار
 سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار آما بکی یکی برآرد و خزان بسیار بشمار معمر و نامدار لوق افتد لجزیر و بر کجی
 ما یحی نزی لکم کل الایام عیالا قیس ادر و تخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او نام عمادی بود از ضل عاری
 و آتش اقبال را ز نادمی و ارمی طیب و امسبیل صداقت مواد فساد و خساد و اهل عمارت از آنجا مرتع کرده اند و جبل شرو و شرا
 منقطع و اعیان امرا و کتاب ذوی الالباب بالسرکری گزیده از رجال ترک که ولرو اگر او و سواهل نشینان انجامعین و مرتب است
 و موجب و مان پاره موفد و موقوف و روز بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل تمام هر آرزو و کام
 بود در باره محافظت آن مضاعف میشد شعری ضامن علی الأقبال ما انت طالب و حکم علی الایام انک غالب
 درین حال سلطان کنایت جهت احتیاج ایشان با سببان بابتک برق رفتار رغبت متعاقب و مطواع شده و در سل با طرافت نجات
 آما بکی روان داشت و التزام خراج نموده شکر قبول کرد و تا سال بسال مال موضع با دایمیر سازد با وجود آنکه در سرگت شرکت معتقد
 بود و آفتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة و السلام الابدی در آن دیار بر تو طلوع ناموده خطبه بنام آما بک فرمود
 و ناخر عهد او این حال برین منظر اطرا داشت و الحال یذیه و طغراء منشور آما بکی بعد از بسبب نبوشتنند دارت ملک سپهان
 عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدین و الدین ابوبکر سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توفیقش انکم تدب و و الحکم لله
 العلی الفاد و چون نهایت مطالب دنیوی سلسله و اربابیت دیگر مرغوب مربوط است و حصول پرستی از آن اسباب تیسیر
 و اعین غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفه مصطفیان که هر شب افروز بیان در سلک حسن اجا کشید است الکلیت لو کان
 لابن آدم وادیان بر ذوق لا یبغی الیه ما لئنا و لا یملأه جوف ابن آدم الا التراب همت بر استکان دیگر جزایر
 و شرفاق امرار و حرایز مقصود کرد و سبب شعری نژادها کما از دنا غنی فالفکر کل الفکر و الاکثار

دعای

و بدست یاری دولت و قبایل و پای مودی توفیق ملک متعال جزیره اوال را که بجزین نهند در قلم دیوان عزیز استعصم باقی
مقرر بود و هر سال دخل و خراج آرا با محمد خلافت بی دخل آفت و مدخل مخالفت جواب می گفتند ضمیر فتح بحر و بطیره عسکر
و توأم را ده شادمانی و پیوند تیسیر آمانی ساخت **مرح الخیر بن یوسف** و امیر محمد ابن محمد ابن ابی ماجد را اخراج کرد و مال
و منال عرضه تاراج تفرق این جماعت و جماع فرقه آماکی در روز جمعه سوم ذی الحجه ثلث و ثلاثین و ششماه اتفاق
افتاده و جزیره قطیف موضع مینع بود و در قبضه استیلا و تثبت اعراب بدوی افتاده و اختلاف و ازو حام ایشان آنجا بسیار
شده از آنچه استخلاص آن معضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید عدت گشت تا در فصل ربیع ششم اعدی و اربعین و ششماه
لشکر فرستاد و اول قلعه طاروت را که کلیت افتاده در ناف جزیره و حصاتی تمام دارد و کبشادند ابی عاصم ابن میرحان بن محمد
ابن عمر و ابن سنان را که از جوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شایخ و کرم با رخ بود بقتل آوردند و قطیف را مصطفی و مهنی
کردند چون از غلبه قبایل عرب بسیار فرزون تراز مور و اقامت عسکر در آنجا میسر نمی شد و هر سال بار سال اجناد و سنان
ایست و دعای و معادات و غنا و حیناج می افتاد رای شاهنشاهی که انارت عقل کل از شعله انوار آن مقبض بود مصلحت بود
که با اعراب بطریق رفق و مصلحت در آید و آن جناب **اللهم فاجنح لها** را کار بند و از برای تثبات حوزه ملک و تثبات
روضه فراغت مقرر کرد و رسید که هر سال بهنگام قیام کجیات قطیف و قطفان ثرات آن یعنی موسم انهدار عرب دو
هزار دینار مصری و انی بطریق فائده با امر و مشایخ و جوه عمایر و فضایل و شعوب و قبایل رساند و زیادت ازین مبلغ تعیین
نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین موضع را نمی شنند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرو و آن اساس مشید و رسم
مستمر و سنی تنهه چنانکه مصون از شوائب تخفیس و محروس از دواعی تقفیس لایق و فیه کوزد الجذبدین و مرود الملکون
میرسانند و چه جای که برید و جناس باشد بل اگر در وقت استیفا اداء و اطلاق آن نه بر وجه آداب و طلاق کنند جواب
حاضر بزبان سیوف بوا تر اطلاق و تقفیس این دلالت و توضیح این مقال نیست که یکی از زمره احباب که شغل کتابت
فرضه موسوم بودی حکایت کرد که روزی کو دکی سیاه و دون حد البلوغ بحسب حواله سید خود طلب دو دینار زر و کربان
کرد و کتبه در اطلاق آن عالی عذری گفتند ششیری حامل دست که پیر الما حفاء و لطیف لنا و مضاء و کسار الجحی است
بر کشید شارت بدان کرد و گفت **سبح هذه القبلة الی المانیه الی بظلمه ان لا تاخذها الا بالسیوف مقصود ازین مثل نیست**
که ایشان قطیف را ملک الیهین خود میدانستند و این فایده فدیت و اداه من می پذیرفت برای صایب آماکی ثوران
استیضاش اعراب ساکن شد و طریق القیام در متابعت راسا که گشتند و در سنه اربع و خمسین و ششماه حکومت ایجاد نظر
عصفور ابن رشید بن عمیر و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و سالها متوجهات آنجا بخواند عامه فارس میرسد و حضرت
ماه رونق دولت و نماه بسطت سلطنت آماکت از تکلیف بجز طاهر و مستطاب هر شد و صیت قدرت و شوکت او در جهان
سوی کسی سائر چون سی و شش سال تحت شاهی را که مانده موسم کل ده روزه میزد و آیام الشهور و قطیف و طبرستان

باجاد

بوج و شکوه شماری زینت و آهت داد و بعد حلیت و هزار فریب ماهی عمر و شصت بقا و افا و بیعت چو شست
 نیت آمد بیدار چو بقا آمد افا و آت از که شعر اناخ الشب ضیفالما زده **وَلَكِنَّ لَا الْجِنُّ لَهُ مُرَدًّا رَدًّا**
لِلرَّذَى فِيهِ دَلِيلٌ نَزَدَى مِنْ رِبِّهِ يَوْمَ تَوَدَّدُوا در شهر سنه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و هشتاد و نود و هشتاد و نود
 رشد و غی طمش و بار عمر دی و جام غم انجام کامانی بی بی و الله البانی و لیس کثیره شنی بیت چون دید که من
 شد و فارغ نیست کیر و اجلس دست که بالابهای مزاج همه دولتها با شوب مشوب است و اساس بر اقبالی در معرض مزاج
 اعدا بلکد کوب مکوب عمره گاه ز خارف راساحت سزی وینا نام نهاده اند و محل بواق و طوارق را راحت ابا و جانا
 خوانده با دوزان در قفس کرده عمرش می پسندد و آب بران در غزال ریخته امانی می انکارند و مویض برق خلوب را دولت
 و آسایش میگویند این با دبی بنیاد قطعا کون پذیرفت و این آب در راحن الماب با چیر کشت و این برق بیک چشم زو شلا
 شد **سَجَابِدُ صَيْفٍ عَنْ فَلَاحٍ تَفْتَعُ بَيْتِ** جان چون من و چون تو بسیار دید سخاوتی همی با کسی آری تا کی آرد
 و تا چند بار زور و در نیار بشکود **بَيْتِ** بهمانچه به مهر و بگوهری که خود پرورانی و خود بشکری بان ای خانه سودا
 مزاج تا کی ساکت مسلک مجاز باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی بر منظره تقلید چشم بارگاه گاه قیاسات عقلی و برین
 حکمی و دلائل اتی و ملی نصب العین ضمیر ساز و بدیده عقل تا مل کن و از نی لالتبوا الذهر فاتی قلب الذهر منبر شور و
 نیز چون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر و صانع خیر است خردمند روشن ای از عظام بودی کل طری میوسد و از پنجه تنی چار زور و
 توقع کند مگر کردی چون انکور از شاخ سبید امید همی دارد یا کنت حوصله چون غنچه از باد الهامس پرده داری کند و از هر کجا
 که در صد و تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور و آتی اند چشم دوام و استمرار داشتن خطاست **بَيْتِ** این آدمی که زنده ارکا
 مینند پیوسته در کشاکش این چار و ده است بر مان این بیت است که اعتدال حقیقی در باط مجتمعه ممکن نیست چه اگر معاد
 قوی مساوی بودی مرکب چون بختی از اجاز میل کردی برج بلا مرتج بودی و هو محال اگر مایل بودی لا محاله
 بر سبطی را علی الافراد بختی طبیعی خود چون منافعت و معاوقی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بختی معهود میل کردی
وَالْاَلْكَانُ الْمَطْلُوبُ بِالطَّبِيعِ مَتْرُوكًا بِالطَّبِيعِ مِنْ خَيْرِ فَايَسِرْ وَهُوَ حَالٌ و بوجی دیگر است نیست که ماتحت فکالت القمر
 عالم کون فساد است و قاعده کل کاین فاسد مهند است پس کس که فساد چیز را مسکن باشد با عقیده و جو آن جز را مسکن بوده باشد و مهند است
 این قضیه را منعکس کردیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول برین شکل کل کاین فاسد را کل
 لا فاسد لا کاین منعکس باشد و بر رای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردیم تا عکس کل کاین فاسد
لَيْسَ كُلُّ لَا فَايَسِدُ كَايِنٌ بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخصی هستی نخواستن است و هستی
 ناخواستن او نیستی خواستن او و ما لهذا الاظن کاذب و وهم خائب و محال لیس له فی العقل محال و اگر بر خلاف
 این نسق صورت هستی و از هزار هزاران یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون پسند

ما حق قبل غالب قسغ زندگانی
 نفسی باشد که با دور نفس توان
 از دل باقی است
 با عقل و با قلب و با فایده
 و از دل باقی است
 و عقل از دل باقی است
 و از دل باقی است
 و از دل باقی است

بدگیری منتقل نشدی و بسیمان که با کمال ثبوت سرسلطنت او بر جناح و سخن ناله ^{بجناح} التبع بخبری یا میره رخا جیشا صاب
 روان بود چون فرمائش بر آنس جان در مقام قمار بگریا ایها الناس علینا منطلق الطیر نطق می کشا و بدین خصام سخنان
 زیادت و آشی بیت نه خود سر سلیمان با در قتی و بس که هر کجا که سرپرست میر و در باد و تقویل متعقل انجامید با و
 عکس طالتی بر وی با چ طبع مستعان اقد چون آتابک ابوبکر بجایا قدس و بجا ورت بهشتی پکیان عالم انس پیوست بود
 مملکتش مخفی گشت و رسوم خرم و ضبط مسقط و ازان تاریخ تا امروز روزن بلا فراخ تر میشود و عهده امور مشکل تر میگردد
 شعر لا یغیب الناس منهنهم ان هم انفقوا مضی سلیمان و انخل الیها سپرس آتابک سعد در مستهل آن سال باریک نام
 باسم نوا حضرت بلا کو خان رفته بود در شاه و مرجهت مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبره تو لغی وفات پدر و ضمن شایسته
 وراثت تاج و تخت بوی رسید بلیت دیدار و لارام به بنام وداع مانند بجایا که در آن زهر و بند شعر و من بپیش
 الرکبان فی کل منزل فلا بد ان یلغی بشیرا و نایجا نقدی که القاب او را زهر چهره سکه آن ساخته بودند بوی نمودند
 چون نزدیک بود که شهنشاه سلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند و تخته تابوت رساند با دلی غمناک و دیده نمناک
 گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می سازد بعزاه پدر توجع و تاسف نمود و بعد از هشته روز از جا
 پادشاهی جرحه نوش تا کرد و مسافر صبر مرارت حفظ مذاق از دست ساقی و وطن آنده الفراف و کشید قال الله تعالی
 انما لکنوا ایدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده زهی نعیم کزنده و دولت چرخه جهان سست پیمان تخت کمان
 و امید دور انداز و از درکت و نماز ابناء زمان بلیت افسوس ز عیش گنک و تسویش فراخ آه از عمل دراز و کوه
 عمر البیت نضحت عنی الامینه در حالت کتابت از کتاب ایام و روزگار با فرجام مغرورترین اقدام از دیکر
 جوش ضمیر این کف بر انداخته شد و این کفچه پر خسته لم یولف سگوه مملکت سلطنت اگر چه شست چه پنج روزه چه صد سال
 چون بیاید مرد خزانة و زوز لطیف و محبوبست ولی چه سود که با خویش تن نشاید برد تا بوت او را بعد رسته عضدی شیرا
 که مستحدث ترکان بود و نقل کرد و سپرس آتابک محمد بنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان
 همیشه علاءالدوله آتابک یزد زنی را می زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایت پر
 و رکف راحت و رفاهیت داشته و اطراف بر او بجز را بدین صنعت از صنعت و ایلان امان الساعه کرده بند خزان
 که آتابک ابوبکر بسی و تائق بشمار در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد بعضی
 بصدقات و انواع چیزات صرف و مقصای روزگار خود همین است یکی پنج خور و دهند و دیگری کنج برد و دود یکی یافته
 در باخته و دیگری مانده متع یافته یکی بی نظار و طلب محفوظ و دیگری روز و شب با تعب و محروم بلیت انرا که
 داده اند هم امروز داده اند و انرا که نیست و عده بفروداش میدهند و خواه نظام الدین ابوبکر را که در جده اشرف
 یافته بود بمصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان منسفات و خدمات به بندگی بلا کو خان فرستاد و اظهار صدق

پسر ابو نصر جوای کدی
امامک ابو بکر بود

اشعریان
اعمالی قائل بودند
بلی نادر اول خیار و معنی
دو دنیا و آخرت را بدو بود
القدر

اهل هذا الشعر البتنی قال
ویاریح الریاض لها ولکن
سمنوا فی الارض طیباً

همی

و طاعت در او امر و نواهی کرد و از حضرت ایمانی بر حکومت و سلطنت پسرش امامت فخر بر لیغ آوردند و مجمل ذکر و منظم قدر در
اشاعت کرم و افاضت بجمال نعم و استبعا رسوم معدلت دار تقا برای معالی همت جد موفور و معنی مسکون نمود و سر
امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعه امامت چنان بود که در حال اختیار خود بخدمت ترکان شافت و گفت من بنده زنده کرده
نظر پادشاهم و بر آورده و نعمت پرورده این درگاه بعیت بگذاشته ام مصلحت خویش بدو کر بکشد و کر زنده کند او
و کلت الی مولای امری راضیا فانشاء اجنابی و انشاء اهلکما اورا نهانی ازین خاک توده فانی بمنزل جاودانه
رساید نشعر آزاد و الخوا فیه عن عدویه قطب ثواب الفیر دل علی الفیر حکایت کرد که چون دل بر ملک خویش
کرد از تعادید بازو بند کاغذ پاره بیرون آورد و بدندان ریزه کرد و بجایند و استند که کج نامه امامی بوده مصرع
بس کج که در کج زمین پنهانست شعر این الا کایه الجبارة الا ولی کتروا لکنوز قنا بقیین ولا بقوا الی شیراز
ترکان را شامت مقدم منسوب کردند و بعد از آنکه امامت ابو بکر اورا جت سپر خطبت کرد اما ادوات متناوب شد
و غراب البین الکبات متجاوب و نیز شمس الدین مباح که از خواص علمان و اتران ممالیکت امامت بعد بفرید و در شب
و قربت معروف و موصوف بود ازین کل ولی بنفشه موئی چون سه دسی قباوش و چون ماه در خور آغوش عارض کاوش
عارض شکر خوبی و قامت دلنشین خوش شمایل ترا زحرکات طوبی ابرویش پیش سلطان جمال حاجی سیکر و عمر کانش از
ملاح و دلال بر رسم چاوشی چشم بردار دور با شکیفت شعر و حرد من لوان اظلم حساماً حماناً یله بنفج عارضیه
و دایم بلالائی رخس دو عنبر خادمی سامیان بسته و بازار دو سپکر از رسک کر چون مین قبا بکسته و از زبان مردوزن
در کوی و برزن موافق می آمد این سخن بعیت یارب این بچه ترکان چه زمان میجو آمد که همیشه دل مار ابله میجو هستند
روز هب وزه و شیخ و کرمی طلبند شب شراب و قرح و نیز دو تا میجو هستند ده منی کر ز چو از دست نبی اندازند
یکت منی ساغر در حال فرامیجو هستند اگر طوائف بعلبیه الطن یجئلی و یصیب اورا بجنات با حرم حرمت مالک القبا
مشهم کردند و این حکایت افسانه زبانه است و ترانه مجلسها گشت تعویر اراذل و اوهو با و چه بد آنچه خواهند
بی مبالاه نغمه کنند و بخصائص نقائص از خصائص توهمات ترانه بچیند هر چند این مکان از حقیقت دور بود و از صدق
فرست مهور شعر قد قبل ذلک از حیدر تا وان کذباً فما اعینا ذلک فی شیء اذا فلاح چون مدت دو سال و هفت ماه از
دولت امامت فخر در دست ارحال و سرعت انتقال لمؤلفه روزی شب و شبی بروزی پیوست بواسطه سقوط از باران
قصر که مشعر بود بفضله القبر هنوز از شجره سلطنت ثمره بچیده و از شراب کام جامی بچشید بمنزل باقی نقل کرد و غنچه چاش
از کلبن ایام نامکلفه فرو ریخت و ذلک فی شوره احدی و ستن و سنامه بعیت کل مسجد می بخود بر شفت و بر شفت
باباد صبا حکایتی گفت و بر شفت به عهدی دهر مین که کل درده روز سر بر زود و غنچه کرد و بگفت و بر شفت ابو خوار
رست طال التلطف علی هلال استر قبل ان یفر و عین هصر قبل ان یتمیز ترکان کیسوی سگت رنگ را چون

چکت در پامی انداخت و رباب دارد کسکش محنت فراق حلیف نالدار شد بیت دستش ز زلف شکست پرانگنده بر قمر
 چشمش ز اسکت لاله روان کرده برین آن خون که ریخت از مرگه فراق او ساقی بفریح نریزد خون دن در ماتم ماه روی
 خوشب صفت لباس غلام پوشیده میبخت و بالاس مره در می چون این شعری صفت لمؤلفه این چه بادینت کرد
 غنچه شکفته بر ریخت وین چه سلیبت که بر کند زین ششادوم از سر خاک تو کلاله بروید عجب که بیا درخت از خون دل بس دام
 یوسف کم شده من قوی بستی تو کنون بیت الاخران دوم کشت فرج آبادم چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات
 تا که من خاک شوم بتیورش بادم بعد از تقدیم مراسم عزای این که چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد در
 بارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پوست رای حکمان بران قرار گرفت که محمد شاه سپهر سلغور شاه ماد شاه
 باشد و مالک بر رهی و داه بر این اندیشه بر سر ملک پامی نهاد و دست احکام در نقص ابرام بر کشاد و خزان و عساکر
 در عقده ضبط و او امر آورد و او در رجولیت و فرزانی بهمال نداشت در واقع بعد از ملازم بندی هلاکو خان بود و مردی کنجها
 نموده و اینان آثار شجاعت از وی دیده و بگویند در این وقت که مالک مملکت کشت تنگ و انماک پیش گرفت و
 و لغو و سرب سرور و شرب خمور و استماع از زبان سیم اندام در بام و شام مشغول کشت شعر و لا تحسبن الجنان فاقبینه
 فما الجنان الا التیف و الفسکه البیض و نصرب اغنائ الملوك و ان نوری لك الهبوات السود و العسکر المجر
 صراحی صفت مدام لب برب جام شراب داشت چون او تار بسته اصطحاب چکت و رباب بود بطون کو اعتنم را
 از ظهور سلاطین مطهره نعم البیدل شرد و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباحث
 اختیار کرد با عواتق و رعایا و عقباق و بین یدی المیراج مع الریحان و التاج در صطلح روز میکند شت شعر و لیس فنی
 الفینان من حل همه صبح و ان امی بفضل عبون و لکن فنی الفینان من راح او غدا لیرعدوا و لیرقع صدقین
 درین حال برادرش سلجوق شاه در قلعه اصطخر مجبوس بود تخلص خود را با آنکه بسن از محمد شاه زیادت بود شفاعت نماید
 قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرد بیت در دو غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر
 هر دو مکن گمیه که دوران فلک در پرده سنا ر کونه بازی دارد و از عیبات جمال الدین مسعود و خجندی این دو بیتی دیگر در همین
 بیت کی باشد ازین سکت برون آدمم نایت ازین تنگ برون آدمم کونی مکر اسکت برون می آید پروانه از
 برون آدمم در جواب عشوه نوشت و بساط مهر اخوت فرو زشت و بکار عیش و مناهی مشغول و مشغوف شد و با این
 خصایل بی طایل خون بی خطا چون جرعه صبا میریخت و بخار نفرت و عداوت از هر طرف می ریخت و اگر چه سلغم دختر
 ترکان را در جال نخاح آورده بود بقول ترکان القاتی نمیفرمود و بر روی طمسات و نفی مقترحات او توفرمی نمود حال
 عمر الخطای ان الرجال ثلثه ذوا بی و عقیل فاستنیره و رجیل اذا اصر به امرانی ذالابی و عقیل فاستنیره
 و رجیل حایر نایر لا یاتر رشدا و لا یطیع امرا ترکان با امر او شول و ترا که مواضع کرد و مستز فرست شد

جل ۲

ذکر امامان

چون آنکس محمد شاه بجزم درآمد از مکان مستتر بکس خرب و شکرده باالت ضرر ضرب بیرون آمدن شاه
 شیردل را نگاه بر و باه بازی ترکان آهوشم و ترکان پر ازاد و ششم در خواب خرگوش معقد کردند و این مثل صادق است که آرد
 صدق و صفا و از ترک علم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت شعر و از هی اعطتک اللبان فاینها لغیرک
 من خلاینها سئلین و از حلف لایفص التائی عهدھا فلینس لخصوب اللبان بمن اوراد رحمت معتمدان
 ایلیان فرستاد و عرضه داشت که او بر شیوه ملک داری قیام نتوانست نمود و در قتل یکجا مان بر خلاف سیرت شایان
 قلت بمالات پیش گرفته بود و لامحاله این مقدمه مستعدی تخریب و یار و اطراف و تغیب اذتاب و اسراف بودی این
 سخن مرصعی بیغ یافت و پادشاه این خدمت را بختوار مقابل گردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلق گردون بر
 عرضه دوران چارنوبت نعل پلال میذاخت چون محمد شاه را بدین اخلوط ماند که دوکان باریچه خرید در شهر آذینها فرمود
 و نداد و دادن که پادشاه سلجوق شاه است امراء سؤل را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد و وصول ایشان و خلاص
 سلجوق شاه از موضع عقاب معارن یکدیگر افتاد بی مجال قیل قال و محتاج بمقارعت و قتال بشارت سلطنت بدادند و در
 خدمت رکاب بقره دولت شامقند چون بر سریر حکومت تگن یافت و افسر شاهی بطلعت خورشید انصاف او نور و نوا
 گرفت منظری رایج و جمالی بی مثال و شت ایلی شیراز سلطنت او هر چند پیش می نیافت مستبش شدند در مبداء جلوس محمد شاه
 از امر که خار گلستان مملکت میداشت از میانه برداشت و ترکان را عقد ترویج بست تا مگر پیش کرد مکر دستة نگیزی کرد
 و خزان و دفاین را در تخت تصرف آورد و او هم پادشاهی جیاش مهیب بود چون تکالیف و مانع او از تاثیر اطراب
 باو نه ناب متلی شدی بقاب و عقاب بکس اشارت مادی شکی بر گوشه مجلس بزم بهشت آیین چندان اورنگی نشسته و غلامان
 زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته و شاقان بر پی رخسار و ساقیان لاله مدار بطیبت منعی چون عهد و ستان
 تلخ چون عیش عاشقان بذاق بر کف گرفتند بهوای مجلس از بخار بخور و کلاب جور چون غلبه و عبیر نخور جور معطر شد
 و زمین بارگاه از گل و سنبل در میان طیره ده حدیقه جان آمد بطیبت قنوج پر باو کرده ان کرد ایشان چنانکه اندر
 منازل رخشان بهوای زود مسکت سوزان برکت و بوی و زلف و نفروزان زکیو مطربان بالنده بر مل و کمر
 ببلان نالنده بر گل زلاله هر کسی بر سر سر ز باو هر کسی را بر کف اختر از زخمه سازی و رود نوازی مطربان بارید
 نوا و سیلان داود او آورده راهوی و حجاز روان عشاق چون کثیر و غره و امری القیس و غنیزه و عروه و عفره و حیره و وفا
 و لیلی و مجنون و شیرین و فریاد و ورقه و گلشاد بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعداوت روح را قابل و همساز و غنشدان در
 مقابل از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل بیت امی در محیط عشقت سرگشته نقطه دل و می از جمال رویت خوش
 گشته مگر کحل زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسی خال تو بر زخمندان باروت و چاه بابل دورسته در و نذا
 چون از رخت بناید کونی کمر ترا در ماه کرده منزل نوازش او تار میت و چارگانه بر هفت باو با قوتی نسب فرج

شعر کمال الدین

کمال الدین اسمعیلی
بیت غنیزه انبت من سیرین
غنیزه انبت لانا و سماء الطیرین
بل سماء غنیزه و در غنیزه

عروه بن فرام صاحب عفره
انبت غنیزه دکان خون مجنون
العامری انوود جامن سبانه
توین بضر بچانه

Handwritten notes and signatures at the bottom of the page.

و شام شب حاضر در روزنامه را مرتب و مطیب داشته و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت
روح را برود و دیوار نگارخانه خیال نگاشته نگاه سلجوق شاه را خیال ترکان در من دماغ بدست استیلا حکم
نبرد گرفت و اندیشه طامت لایمان کریبان جازاتاب داد و اگر چه مشغوف شغفها
جسدا و مشغوف جمال و معوف وصال و از عشق پریشان چون زلف و خال او بود اما در نسبت
خود وجود سامان تثبیت شعری نخب لذات اذیت و تخنی عوانا فحق کبیر نشاهی و هی مجزع
از مولدان عثمان نظر بر زکی قوی بیکل انداخت که در صف النعال خدم سیتاده بود صورتی انقل من و این علی غایبو با هم
چون زلف دلبران در دم و قامتی مانند شب مشتاقان در از چشمی دشمن روی ترا ز دیده رقیب و شکلی هوناک ترا ز بجان محبت
و جلیب او را اشارت فرمود تا ترک چینی ترا در رمی رخ را بیغ بندی سر از تن جدا کند بگم فرمان شاه آن در سیاه
ماه پری رخسار از حرم سلطنت سلجوق شاه بی تماشای گرفت و سرا و در کشته فتنه و آسوب جان و سرشته طینت ضعیف
پست برید از او طشتی زین بناده پیش شاه فلک پایگاه آورد و روزگار سخن عمر ابن ابی ربیع مکر میکرد و شعران من اگبر
البحار عندهی فقل حسناء غایده عطبول کین الفل والفعال علینا و علی الغایبات جوال الذبول
از پروردگان دایه صدف دودانه که هر خوشاب که بهاء هر کی خراج مصر و شام بود همچون زهره و مشتری از عارض ماه
چاره در رخشان در گوش داشت سلجوق شاه بجزو ممانه انا مل برود کوش او را که سامه نضاح نداشت با کوشوار جدا کرد
و پیش مطربه مجلس انداخت آن شب تا بر روز بان سترت شرب تر عقیق را از شرب عذب جن عوض ساخت چهره
ترکان که مقبل شفا بملطت و خورشید سپهر مملکت و کله تهمین اقبال بودی و علی صحنه الملاحه خال بروک
فضاله جام گردانید مثل سبب که از سر بریده آواز و مرغ پریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد و طشت نشا
از بام آستار در افتاد و طنین آن نامحذب طاس کون فلک برسد معنی لولقد وقع الطن غیر منکسر لینه لایع و تکرر
مثل فاریانست بیت در درین طشت زبانانگاه تا سرت از طشت کوبید که آه فلان ادانی انقی فلیله ندینه
علیه یساعده سلجوق شاه چاکه رسم بیدوتان باشد از اشارت مکن موضع رجلك قبل مسیک و ناقمل غایبه
ضلیک قبل یلینا فل ماند و قدر کلام مرتضوی قدر فی العیل بیج من الذلل ندانست و در مبادی مدخل عقب
مخارج تصور مکر و شعر فیهیالک و الامر الذی ان نوسعت مؤوده ضائق علیک صنادران دفت اغلبک و غلغ تکمی
از حکم پر یغ هلاکوخان بر ممالکت شیراز با ستاق بودند روز دیگر چون قضیه نامرئیه فاش و فاشه ابواب ستماش شد امرا
بدین حرکت انکار کردند و با آنکه در کتاب این جرید سلجوق شاه در حضرت ایمانی مجاز و مقبول متذکره توانستی شد هنوز
در سکر غرور بود و از طریق صواب نیشی نفور چون با ستاقان بخدمت آمدند ایشانرا توهمی افتاد که سلجوق شاه قصدی
خواهد پوست بی اجازت بر ماکب سوگشتند و روان شدند سلجوق شاه را از مرجهت امرا خبر کردند از سر طیش و خفت

ابو الخطاب محمد ابن عبد الله
ابن سعید بن محمد بن یونس
ابن عمر بن محمد بن یونس
القشیری الخواری
کین من قریش اشترک و یونس
القرن والنواد والوفا
والله اعلم
و ستار محمد بن یونس

که با دامت و سامت بمرادند و الجملة اخ التمامه بل فتح الملامه با یکی پیراین که معهود کسوت شعاری باشد
 کز زین زرین در دست داشت بر جنبیت درگاه یک سواره از عقب شمشکان بر کنس الجبل براند نزدیک و ثانی پشان اول
 با غلبت رسید و است که شایزاده چون شیر غیور شعر و قد و طی الحصابینی بدو در صغار ما فزین من التمام
 قاصدا دست خواست که تیغ ابکون را مسلول گرداند از روعت و دهشت دستش بفعال تخرمسکول ماند سلوق شاه بقوت
 بازی و کز یکت زخم را چنان بر قله سروی زد که نقش چهره او را از لوح وجود پاک بست و حالی از پشت مرکوب جدا گشته روح
 بخازن نیزان سپرد و موکب و جناب نیز بر اثر بریدند نایزه غضب شاهی شعله بر کرده اشک کشیده بود و دست تقدیر ایوان
 نجومست بر طالع او کشاده اقدام در مملکت عو صرا یام سر دست می نمود و از صفی روزگار جز این شعر خوش خوان برخواهد ماصفوا
 عیش المره الا فرصدوا العين انفا انفا سارت راند تا کسکه هم از سرمای و عوام الناس از هر جای باسکت فلاخن قادر است
 لفظ و آتش کرد مسکن ایشان در آمدند و خانه با را چون بگر مصیبت زدگان بسوختند چه خانان دو مان خود را بلکه عالمی را
 بر باد داد و من اطاع غضبه اصناع اذ به حاصل در یک ساعت مناصب سقوف آن ابنیه با بساط جبر زمین موارث
 ساختند و قلع بیکجی را بر عقب نوکر بفرستاد و قدم چشم را از زن و فرزند رینع و فطیم سقیم و صحیح صلیح و قلیح بر تیغ گذرانید و پیا
 ایحال میان کریمه عازم بندگی حضرت شد و استعصاء سلوق قتل کاشکان پادشاه در شیع تر صورتی عرضه داشت بلا کوفت
 مجاهره خلاف که از امانت و اخلاف او معهود بود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسور غامی و اجازت انصاف محسوس
 شده بود بواسطه این اخبار او را بسیار رسانید و حکم برینع شد که آقا جو و تیمور بشکر مغول بشیر آید و آتش فتنه سلجوقی را
 موقدان با دستخت و عجب نفس بود آب تیغ که سکون بخش نایزه شمر خزان منیت فرو نشاند و از صفیان دلور و یزد
 و کرمان و ایکه در فرستند آقا جو بصفا مان رسید از روی کیاست و انتهای طریقه خرم پیش سلجوق شاه ایچی فرستاد
 و پیغام داد که ما بیکم برینع پادشاه روی زمین بشکر انبوه که اجزاء کوه از سکو ایشان در زلزله افتد شعر انباء قوم نادر
 علی حقیق لا یسعون اضر الله ام نفعنا غرم آن دیار داریم اگر بر باد رسد و سیاهان یا نادره تپه و طغیان افرامی آورد و از
 غاید بخیر یون بیونام باید بیهیم و ایدی المومنین اصاب میکند تا از حضرت ایمانی شعر هی الحضرة العلیا انهن نظرة
 و نوزی بانواع الربیع المبح هالک لا زلزلوا الرجاء ابرنج بکاب و لا باب العطاء بمریح خلعت عفو و سعت
 استعطا کنیم و اگر سوزار غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیدانند باینرو است با شیم سلوق
 شاه شعر انا الفریق فما اخصی من البلیل بر خوانده ما زاده را لا نفوروا و استیکار چون از اطراف لشکر جمع شدند آقا جو
 با سلطان کرمان و علاء الدوله امانت یزد و ملک ایچ نظام الدین صویه شعر و شهباء یقنی الشب کنا نجعها
 اذا فارعت و الکت شهباء الدیدها شهدت لها فی روضه انبت لنا بما الظل اغوارها و جودها در حرکت
 آمد از آوازه وصول او سلوق شاه بشکر حاضر خزان که بود برگرفت و بطرف خورشید بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد

قرغان و ترسان و از باد خبر پسران شمر را بداعیه توتی فستل کرد و از خادمان خاص یکی را بشکلی موسوم کروانید یعنی اگر از معاد
عاجز آید بجهازات بروی آب عبره کند و آبروی غیرت بریزد و خود را بطرفی اندازد شعر عسی الله یفنی بالسلامة بنت
و یجزم بالحنی و یفیح بابا خود تاملت اهو او لشکران از دور و نزدیک پیش از مصارع و معارضا اختلاف یافت
چه دانستند که چشمت خورشید بکل تویه اندون مقتضی خرد نباشد و با سخن شواخ جبال اگدن کار خرد و شعر و مکلفا لایافته
طباعها مطلب فی الماء حذو و تاهیر که آینه بخت تیره و دیده فامید خیره شده باشد هر آینه خیره بمفا عسل جل
تخ بلار انجود کشت چون التاج بشکر شعر قوم اذا البو الحدید کافهم فی البیض و الحلقن الدیال ص بخوم فرار زین
امیر معتب الدین مسعود و قضاة و ولایة و اکابر و مشا پر و اعیان و معارف فوجی با علام و مصاحف و برخی با مطار به معارف
مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قدر طوفان آثار آن لشکر بجوی اقیانان پناهندند التاجویش از
استالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت استین بر زده و دهن در چیده بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد
تا میدی که مر تا بود در قید آور و سلجوق شاه از خور طبع در خور سیف بود از خورشید بر عزم قتال و انما من کفره از خطه
ممالک محمودس عنان غزیت بر یکمان مرجهت مطوف گردانید صباحی که از خدمت لشکر نور سپاه سیاه پوش شام
منزوم شد در کار و ن ملاقات افا بعد از ترتب مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین بنگاه کرم شد شعس
أدارت سقاة البیض و التمر بنینها کتوس المنا با حین غنی حدیدها سقیقت فلبیل الطیر منینها موسعا
فراها و هابا ال کماة شهودها غماهم انماض السیوف بر وقتها لدینها و انذام الحبول رعودها
روی هو از غم قائم بسته یافتند و راه گیر و دارکش و از طرف التاجو ملک ایکت عنان محاکمه مصلح گردانید سلجوق شاه
در فرویت و میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری و دینی داشت بضریت اولی شخص او که بر مرکب حیوة سوار بود پیاده گردانید
پس لشکر مغول چون موج بجار ز غار در جوش آمد و دفعه واحده حمل آورد بلیت سیل اگر سکت را بگرداند چون بدیبا
رسد فروماند لشکر شول و لرهم در مبداء حال متفرق شدند سلجوق شاه روز دولت را چون لشکر بر گشته دید و شجاعت
مانند طلایه نکبت معاینه لحظه با چیدن از خواص ترکان و ممالیکت تک و پوی کرد و بیکلیک از وجوه خواص و افراد جماع
سلجوقی دران روز شجاعی نمود که روان رستم و ترسان بروی آید و این کاندو اذن گرفت مانگا مرکوب سلجوق شاه چون
اندیشه او خطا کرد یکی از غلامان پیاده گشت و سب و جان خود با پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با بیکلیک و چون
عنان بر یافت و پناه با محاصره مسجد و تحقن بچمن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله تیره بر دو دور راه
بستد و از اندون و بیرون تیر چون نکرک ریزان گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کرد و اریستاده و غریب و استقامت
مؤمن و مشرک در یکدگر پیوسته سلجوق شاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد و بیکت خدمت دست صندوق تربت
بیکت و دور انداخت و گفت شیخا کار به تک آمد و نام بیکت بدل شد پنجم معونت و مدد هست روایت کرده اند

و صحت بخور

کشیخ روح الله بنسائیم القدیس ^{رحمه} اجازت داده که هر وقت که در کار روزن حادثه نازل کرد و امری نایل روی نماید
 تربت اورا از جای بردارند تا همت شیخ رافع آن واقع گردد برابر باب معنی که دل ایشان آمینه دار محاذی شعله انوار لاهوتی ^{توجه}
 و جمال لاریب غیب معرا از نسبت مدوت در ان جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امادات ارواح حقیقه دارد
 چه سبب اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در
 عقول تاثیر می کند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی و اجرام حرکت دوری اختیار می تحرکت میکند ^{توجه}
 بالعقول و اشیایا فالها پس اجرام علوی نور می شود در عالم ماتحت فلک القمر عقلی که بفلک فرمختص است بعضی
 نور است بر نفوس انسانی از مشکاة بکا ذریها یعنی ولو لم نمنه ناد نور علی نور یهدی الله لنوره من انشا
 نفوس سماوی وارضی در جوهریه و ذراتیه و میان عالم کبیرا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس عرض از زیارت دعا
 است که نفوس زائره هر چند بجلالتی ابدان تعالی دارد و لوقی با شوب جسمانیات اورا حاصل است و چون بقوت ^{توجه}
 فطری از ارواح کدشگان طلب چیزی یا دفع شری می کند نفوس مزوره را از برای بجز هر بجا هر عقول تشبیه باحوال آن
 بقدر استعداد مستعد تاثیر و امدادی ارزانی میدارد و اما درجات استعدادهای متفاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از
 استعداد در اول خلقت و اعراض از تکالیف امور مادی و تصرف در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات لغیبی
 و اعراض دیگر چون صحت مزاج و مواعنی که متاهل شروع نور حضور باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود و سبب
 اسباب که تقدیم یافت موجودند و خاطر پریشان شهوات و پریسانی و شامل بر شوائب شبات شیطانی و فرغ الله من
 الخلق و الخلق الی الی و الی الی روح نیز بر وقت قضا معاضی کرد و بشامت بملکیت از ارباب عیان مستثنی بود
 پیش سلوک شاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصحف نیست صورت حال و ضیق مجال و قدر شکر چون قدر فراروا
 شعرا لبد للفرنا ان یفرروا یوما یقدر قلبی و عذری فی اوفی من بنده معتقد می شوم که با چند سوار چند که میسر
 از تقود و جواهر میر داریم و از تیار دریا و محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس ملکات و تطیقات
 ملت در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که غلغلی بس نفیس و موهبتی بی بدل است چار تکبیر نتوان زد سلجوق شاه و ضحاک
 جبه از امیراع و سون تعجیل مانع آمدنی فی مدت تا جیل سبزه بود و طومار اعمار پایان رسیده در جواب گفت اگر خود
 وجه خلاص توانی اندیشه کردن اجازت هست بملکیت و سپهرش با چند معدود از خزانه انچه لایق حل بود برده اشند
 و منافصه چون ننگان دریائی و پنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تا خند شعری قرین جبار التاباح علی قفا قفا
 در شاخه زنی و خلفه ^{صفت} علاه الدوله با شکری از پی اورا ان شه بملکیت او از نواد که در چنین روزی مرد از ابرخین
 مقامی آسان آسان باز نتوان کرد انید باز کرد و بباد هوس کرد و تنی سپهای و بقدم خود مستقبل قضاء بد مشو علاه الله
 مستظهر بود بکثرت عدد و وسع است که لائق شرف بانیت نباشد آغاز کرد و گفت سید از کند شیران جان کجا برد

قتل سلجوق شاه

وصف

دبغاش الطيور از چنگال قهر بازی بازی بیرون نبرد بلیک در جواب کجوب تیر که پیکانش مسموم بود از شست کشاود او
 و بروشش آمد حقیقت جوابی چنان مکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل گردید شعر و بیجهل ایدینا و بحکم
 رأینا و کتیم بالافعال لا یالکلم چون بازگشت جیب جوش چاک شد بدان رخم پاک بلیک سلامت و کیف
 شامت مال دجان برود عازم بصره شد و از آنجا بلا و مصر پیوست و نا آخر عمر مرتب و کرم زندگانی گذشت مصرع
 چون عمر هست جاه و تهنل کجا رود بلیک که ناب احد و باب است و مرد نام و ناموس و قادر بر دباس و بکس بود
 چون از سلجوق شاه جداگشت لشکر مغول فوت کردند و در مسجد آمد خلافتی بیار از ترکان سلجوقی و اباالی کارزون
 شادت رسانیدند چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهید است از بس یوسف پیکران که آن روز کشته گشته اند
 بقدر و صنوبر شامیل و خدود و نامز پرورد ایشان که برود و طری خنده سحریت می زند با ناسته شده بهیت بر سفله چنان
 ناکس مکرسل باقی تنی دل و نباشی فافل بس زلف چوستگ از دست در نافه خاک بس روی چو گل کز دست
 پرده کل سلجوق شاه را گرفته بیرون بروند و در پایان قلعه سفید روز روشن راپش جان بین شاهزاده سیاه کردند
 و آفتاب عرش بزوال رسانید و مدت مملکت هفت ماه و مصرع بگذاشت چور زوی و همچون شب دوش
 و ذلک فی آخر شهر سنه احدی و ستین و شمانه کار روزگار نیست دیر و سلجوق کامکاری با خرم سعد با چتر آفتاب بر آمد
 لولفند اضحی الیوم فی الریس کان لیلین بالاکرامت کفاند من فعل ما شاء لیلی ما شاء جمعی که شعع بهیت
 ازلی جمره دل دانه ایشانرا منور گردانیده است و شام ارواح بهیتم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاخر اعمال
 عواقب و خواصم اهور از عواید و غوایل منظر پیش نظر آورند و در بدایت اجتناب کرده امل نهایت اول الفکر
 الحرا العمل فراموش نکنند و منافع و مضار بر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در تو تسل و تو تسل
 بنواید مرغوب طریق سهل مودی بصحلول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور با بیابان
 حیل و فزون تصفات عقلی تنگ جویند و اولک اصحاب الجنة هم الفاضلون و فیلد و طائفه که رایب وجودشان
 از پیرایه فطانت و زرانت عاقل است و قیاسات عقلی و تجربت نزدیکت ایشان علی التحقیق باطل بی تالی و رویت در مقام
 و مقام ملک و ملت شروع کند و از عاقله و کف یکنون من السجیل الزلک نیندیشند و بر اساسه الکافی باب السلامه
 رفت قامت فرو گیرند عاقبت الامر چون امواج بلاد حرکت آید و آن غریب بحر غفلت بساحل اجتناب پیوندد و بنی
 انانی را بهم گشته باید و بفاعت عمر که بهترین سرمایه است مانند خضاب در شباب و شنه نزدیکت سراب ضایع اولک
 الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولک هم الفاضلون لولفند و کف نانه فی ظلمه
 الخصل من هو مدرین مقام کی از کارم خدان الصفا و جده اخوان الوفا که انسان عین جاب و واسطه عفت اصد قابو
 تمثیل را این فرد بیت از کفنه فردوسی بر زبان راند بهیت بهشت نهمکان که شستن بر آب باید که در کار کردن شب

نظم و شرح نام کتاب
 بیت سعد بن ابی تراب

شکست و قتل سید شرف الدین

و نجایب و حجاب و نوآب و قواد و رجال و افراد و ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب و هشتم سید با فوجی نژاد از اقوام نیل
 ارباب ثروت و خوشه داز بر صنف لشکری آید بر عزم تخلص دار الملک از حد و دوشا نکاره در حرکت آمد در آن وقت
 با سطو با سقا شیراز بود و کله نایب دیوان آبا کی ارکان ملک تسکین فتنه مانج را و توفی از ملاحظه آن بحر ملج مساوت
 کرده بشکر مغول و سلمان بر جاح استعجال استقبال نموده و کله از غایت جبریت نفس و اہبت ذات و وفور جوش و انفجار
 و کمال وثوق و استظهار بزبان تیغ آید این ابیات عزرا اعلام میکرد مشعر واتی لیمون البغیہ المنج و انکان مطلوبی
 سننا التمس فی البعد و ادزک سؤلی جن از کب غنیم ولوانہ فجنہ لاسد الوت و کیت پول کوار اتفاق
 سازلت هر دو لشکر افتاد و با فواہ در ضمیمه طوائف نقش پذیر شد که بیرون از لشکر ظاهر او را طاف پنهانیت که هنگام
 مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است و نیز در مورد جنگ
 او هر کس که مخالفت را دست سلاح یازد حال معلوج شود بی چکره و چون والد دنیا محرقه و یجون و الحدیث شیون
 و یجون فون ازین جهت در مبادی سویت صفوف بیج آفریده از لشکر شیراز جبارت مبادرت در مقاومت ندا
 ماکه از گوشه بسیل امتحان در سه تن آهسته بین الحوف و التجرایر را کشا دو اوند محذور واقع شد و سلامت حصا
 بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در قلب ساز و سلاح پیاده بود بی کاشی تکبیر کویمان در راند سواران مغول بجهت حمل در
 بی توقف بعضی ترا که پشت لشکر و روی رزمه رزم بودند پشت نمودند و روی بر تافتند بیشتر آن شکر مضطر را در یکجا
 مختصر از چهار تیغ خضر شربت هلاکت چنانچه فقیل کیف فذلک مم قتل کیف فذلک سید شرف الدین ابصر بما
 سوالی از مصاحبت مو اکب اجاد و گردانیدند و خون او که نغمه سیادت و نقابت و نقاب و سجاات و نقیبت بود
 خاک ریختند و هذه الحاله و وقت فی رجب سنه ثلاث و شین و ستار عشر رجبا تری عجباً شعر عننا الی ان باننا
 فی الهوی عجباً کل الشهود فی الامثال عشر رجبا عجباً ظهور سید شرف الدین و صلالت ابالی شیراز و طلب پذیر
 از مهدی بحضرت هلا کوخان رسید ماسکه سکون بی ضبط شد و سلسله ثبات بی ربط التاجور اہفتمه جب بر سبیل وجوب فرود
 رزن یعنی چرا شمشیر شیراز باز گرفت و قول نوکر خود را در امور مسموع مذشت تا این ساعت باشاعت عیت و فساد سوزند
 پس حکم بر لبع شد تا یک تومان لشکر شعرقوم اذا فحموا العجاج و آبتهم شمسا و خلت و جوهمہم اقمارا و اذا
 فناد الحرب اخمد نارها فذجا با اطراف لاسینه نار شیراز آید و چنانکه در عهد خروج پادشاه ملک مولت خکیر خان
 بلا دوا و راء آنهم و مرا سازگشش عام کرده مذ قلی مفرط تقدیم نماید فضل ارباب سجاہ و شکر آمد و در عقب خبر رسید که سید شرف
 الدین با با اعوان و نصار بعد از کیشش و کوشش و قتال و نزال عرضه فاعبیر و ایا اولی لا بصبار کرده اند و ابالی شیراز
 از نسبت جهادت و مدافعت و مرافقت و موافقت او در مقام رضا مبرا و منزه بود بر دع آن شکر بر لبع شد و میان
 بهم اولیا و برکات ابدال و صفیاء قبه الاسلام باری تعالی شران نازله از تعرض دما و فرودج و سلب و نسب اموال خند

جلد دوم
 این کتاب در بیان سید شرف الدین
 و لشکر مغول و سلمان بر جاح
 استعجال استقبال نمودند و کله
 از غایت جبریت نفس و اہبت ذات
 و وفور جوش و انفجار و کمال
 وثوق و استظهار بزبان تیغ
 آید این ابیات عزرا اعلام میکرد
 مشعر واتی لیمون البغیہ المنج
 و انکان مطلوبی سننا التمس
 فی البعد و ادزک سؤلی جن
 از کب غنیم ولوانہ فجنہ
 لاسد الوت و کیت پول کوار
 اتفاق سازلت هر دو لشکر
 افتاد و با فواہ در ضمیمه
 طوائف نقش پذیر شد که
 بیرون از لشکر ظاهر او را
 طاف پنهانیت که هنگام
 مدافعت و مقارعت استعمال
 انواع اسلحه مشاهده می
 افتد و صور اشخاص ایشان
 در حجب غیب مستور است
 و نیز در مورد جنگ او هر
 کس که مخالفت را دست
 سلاح یازد حال معلوج
 شود بی چکره و چون والد
 دنیا محرقه و یجون و
 الحدیث شیون و یجون
 فون ازین جهت در مبادی
 سویت صفوف بیج آفریده
 از لشکر شیراز جبارت
 مبادرت در مقاومت ندا
 ماکه از گوشه بسیل
 امتحان در سه تن آهسته
 بین الحوف و التجرایر
 را کشا دو اوند محذور
 واقع شد و سلامت حصا
 بر حال خود باقی بود
 سید شرف الدین در قلب
 ساز و سلاح پیاده بود
 بی کاشی تکبیر کویمان
 در راند سواران مغول
 بجهت حمل در بی توقف
 بعضی ترا که پشت لشکر
 و روی رزمه رزم بودند
 پشت نمودند و روی بر
 تافتند بیشتر آن شکر
 مضطر را در یکجا مختصر
 از چهار تیغ خضر شربت
 هلاکت چنانچه فقیل کیف
 فذلک مم قتل کیف فذلک
 سید شرف الدین ابصر
 بما سوالی از مصاحبت مو
 اکب اجاد و گردانیدند
 و خون او که نغمه سیادت
 و نقابت و نقاب و سجاات
 و نقیبت بود خاک ریختند
 و هذه الحاله و وقت فی
 رجب سنه ثلاث و شین
 و ستار عشر رجبا تری
 عجباً شعر عننا الی ان
 باننا فی الهوی عجباً
 کل الشهود فی الامثال
 عشر رجبا عجباً ظهور
 سید شرف الدین و صلالت
 ابالی شیراز و طلب
 پذیر از مهدی بحضرت
 هلا کوخان رسید ماسکه
 سکون بی ضبط شد و
 سلسله ثبات بی ربط
 التاجور اہفتمه جب
 بر سبیل وجوب فرود
 رزن یعنی چرا شمشیر
 شیراز باز گرفت و قول
 نوکر خود را در امور
 مسموع مذشت تا این
 ساعت باشاعت عیت
 و فساد سوزند پس
 حکم بر لبع شد تا یک
 تومان لشکر شعرقوم
 اذا فحموا العجاج و
 آبتهم شمسا و خلت
 و جوهمہم اقمارا و
 اذا فناد الحرب
 اخمد نارها فذجا
 با اطراف لاسینه نار
 شیراز آید و چنانکه
 در عهد خروج پادشاه
 ملک مولت خکیر خان
 بلا دوا و راء آنهم
 و مرا سازگشش عام
 کرده مذ قلی مفرط
 تقدیم نماید فضل
 ارباب سجاہ و شکر
 آمد و در عقب خبر
 رسید که سید شرف
 الدین با با اعوان
 و نصار بعد از کیشش
 و کوشش و قتال و
 نزال عرضه فاعبیر و
 ایا اولی لا بصبار
 کرده اند و ابالی
 شیراز از نسبت
 جهادت و مدافعت
 و مرافقت و موافقت
 او در مقام رضا
 مبرا و منزه بود
 بر دع آن شکر
 بر لبع شد و میان
 بهم اولیا و برکات
 ابدال و صفیاء
 قبه الاسلام
 باری تعالی
 شران نازله
 از تعرض
 دما و فرودج
 و سلب و
 نسب اموال
 خند

مؤمن و مؤمنه دفع کرد و الله ذو فضل علی المؤمنین چون آن شوب و اسوب فرو نشست و بطوفان حوادث غبار
 قنده از روی روزگار شسته گشت برین حال سال آخر کشید در مبتداء شهر سنه خمس و ستمین استاز شادی بیکی و در مرتبه استخراج
 خزانه و ضبط اموال سالانه از حکم پریغ قدر نفاذ بشیر از آمدند و حکومت اشغال نمود اما بواسطه عدم حاکمی مستقل شوش با بر
 می یافت و اختلال مال لازم آن می شد تا شهر ستم بیع که بکلمه ابا قان انکیانو بابت و حکومت کلی و یا سایشی بود
 ملک فارس منصوب شد و او ترکی مهیب عظیم بود با ذکا و فطنت و کمال خلقت و کیاست مصلحت مال اندوزی و ستم
 و طریقه ولایت داری و ملک آرائی بوجهی پیش گرفت که هر تنه پیدی بران سزا خود را انقضای تمام یافت با نذک را
 اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان ملک و معرفت درجات و طبقات بنیه و حاصل حاصل کرد و سید و در شیوه
 ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و استیصال از تلقاء فرستاد
 تعیین می فرمود و بقدر رتبت هر کس از باسحاق و عمال و کتبه تشریف و نواخت میداد و بر رسوم مقرر و جا ملکات
 معین مزید می کرد و دلیل گفتی که معتمدانرا چون کفای المؤمن و مزاج العله دارند محل اعتماد و مستحق اعتماد و با شبل
 با جرت گرفته و خیانت و تکلیف را رخصت و مثال داده و چون عهد معین فرمودی تحت سدی که طریقه امانت سپرد و سیرت
 و انصاف در زند و عیار از حمل اعباء تکلیف و خطاب زواید توجیه مرفه و منزه دارند و اگر سر موی از فقرات و شرایط
 انحراف رفتی بر سر هر چیز سخن از موی بار کثیر پرسیدی و در فصل امور را بر غریب تعزیر عاقلانه موی معنی سنگافتی بدین موی
 اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط گردانید دست متغلبان و مساکله کوتاه کرد و امر او حکام را علی بنین الاحول
 و تفاوت المعادیر در درجات و پایا خود بداشت و تامت از بیم بطش و هیت او در مضیق زندان بودند و او در مسائل
 عویض و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما دائمه و مشایخ خوض می نمود
 و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کرده که روزی در خدمت
 الشیوخ المحققین کشف الواصلین نجیب الله و الدین علی ابن بزغش رحمته الله علیه که در عهد خود مرکز دوا و معرفت و محیط
 حقیقت و معتقدی ارباب طریقت بود از حقیقت انسان و رتبت او سوال کرد معقولی بر وجه معقول نه منقول شیخ فرمود در
 درویشان مسافرا سفره از در یوزه باشد اندرون را به ریوزه حضرت عزت میفرستیم تا بترین کدائی نداء و بتنا آرزو
 علینا ما نلناه من التمار و پهنزلی که از ان آستان رسد نصیبه سبایل خواهد بود فلما تفضت ساعده من بهای فرمود یک سفره
 غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک و ملکوت دو طبقه صدف است و گوهر نایاب آن وجود انسان و وجود انسان
 از آن گوهر آن صدفه خواندیم هم صدفی است و گوهر آن صدف دل او که سلطان سیر جوارح و قهرمان مملکت قالب جزا نیست
 و دل و انانیت صدفیت و گوهر آن عقل قیاض و با عقل ثابت صدف دارد و گوهر آن نور سیت که بدان صدف
 باری غرور علا و متربان حضرت او مربوط است شعر سبحان من جعل العوام کلها مجموعته فی فطره الانسان

این عبارت است که اما تقریر بال آنچه اندوخته ام و در تحت تصرف باقیست از آن پادشاه است و العبد و ما بملک کان لکن
من بنده بمشایب خازنی ام هرگاه که اشارت رود بیکر بندگان سپرده آید و اما نسبت بهمال و افعال و مشیت مهمات بنمای
آنچه ساخته شد میان دولت روز افزون ساخت و آنچه در عهده تقدیر افتاد سبب آن بود که من کوچک بندام و شیراز و نوب
بزرگ مملکتی اگر آنرا سبطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقائق سواخ تصانیف گرفت پادشاه عفو فرمایند قال لا ستاناد
ابا بکر الخوارزمی فی کلماته الفصار الی هی و اسیطة التفصیر ان ولایة المرءة توبه ان فصر عن عری نینه
و ان طالع غلبه بدین خدایت و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد و حسن الاخذار بیک و غار و یسهل الاوعا
از حکم بر بیخ او را بر سالت حضرت قان نامور کرده اند یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد از او سواخ جنایت و نام
پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معمولی و سالی مقام محمود که دو دین قاعده به سنوریمت اطرا و دارد
که اگر از امر او نزدیکان حضرت کسی بر کتاب کنایه منسوب شود و او را منعقت بقا بچند حد مجازات و کفارت جریمت
ادان باشد که او را بر سالت حضرت قان که سفری شاق است یا بصفای یا غی تکلیف نماید پس سوغو بخاق نوین جته
شق ممالک فارس و ناکه قواعد مان انگیرنی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهر سنه سبعین و ششاد بشیر از آمد با عظمتی
نام و شوکتی موفور امر بزرگ و نواب کاروان کافی که بنور فرست نقش حوادث فردار از صفح لوح حال بر میخواند
و برزانت رای فایت وی را با حاصل امر و منضم میگردانید در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین
حسین علکانی را بر ابراهیم بیگی و اسدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغو بخاق بعد از بیع و تعرف احوال
و تحقیق و تحصیل اموال و بشمار و استعمار اعمال سایر ولایات را بر اصحاب و ملوک بلوک فتمت که بطریق مقاطعه از بتنا
معاظه سنه احدی و سبعین و ششاد خزاجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشد در بلوک خویش و باسفاق و عمل خود فرستند
و بوقت اداء مال خانی بر حسب اطلاعات و احالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین ابوالعلی که در شجاعت و مرد
حیدر کرار و حاتم روزگار بوده درین حال بلوک گرفت و باسقاقی ملک بجهت یک و تونیاق و بولو فان مقرر فرمود
عجایب الاحوال در اول این سال محمود پیشوا قطعات که جزیره است از هر موز تا اینجا بعبور سفان مسیر یک دور روز راه جزو
کرد و چهارات را شون بر حال مرتب کرد و بنید و جزیره قیس با معافه در قبضه استخرا آورد و سودا و استلاک و باغ
او را و سوسه داد سوغو بخاق نوین ایلیا را با باد بهر عمان بطرف بحرین و خورشیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد و استخرا
و ویجات را ترتیب کند و در بند خورشیف معدود اند و خود باقتدا و شکر معول مسلمان و تینه ساز حرب شتغال نمود
چون هوا در بیع و جنبش آمد بریق بریق از شکر گاه آفاق شکار شد و دست تصادم طبعه جوانی کوش کوش رعد بکام
شعر کان اصطلک الی الرعد و کض فوارس کان بزین البرق فیض جوار در مصارعت بحریف وی ماه چار پنجه استخوان کشتاد
و از بیم تیغ آفتاب نیل فر سپر بر آب فدی را بکند خنجر ایچمه بد زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری در پای

قبلا

در ملک

آب زنجیر کرده نامیه اترشم دورونی کل ساغر لاله بر سکن زد و شراب ارغوان بر حینت و از زون و خزون چکت و غما
 خون در میان صراحی و قنینه افتاد کل از سینه خار ستریز جا به بر سر چوب کرده و عقل اگر چه میدان رزم در پیش بود نه ایوان بر نم
 تفتی بدین رباعی خوب بهیبت آمد کل و شد چمن چو فردوس برین بلبل بغان آمده کای عاشق بین بر روی زمین برو
 کل ساغر کیر خد زانکه شوی نهفته در زیر زمین با سقا فان و امراء مغول و لشکر فارس و راجل عازم سواحل شدند
 هم و قلماقی نیز چون تیار بار آورده بود و نایره مارافروخته مستعد پیکار گشت از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان
 آب در جولان آورده اسپان از خروش کوس رعد او و قهر دریا آرمیده شدند و شکران از لمعان تیغ مصقول خود
 بر لجه سیاه بافتند تیر حرج و ناوک و بلارک خون بر چون غمزه خوبان متن جان گذار آمد و قواریر لفظ مانند تشن دل
 عشاق روز و دواع دل که از از هول آن دار و کیر تب لرزه بر اعضا آب افتاد و غمزه غمزه لالی لا لاد در جوف صدف کمر
 با صفت رکت یرقان گرفت ناکاه بسبب ریح مختلف روی دریا چون دل در واء مجوران بشورید تلاح تغییر
 سفاین سحاب مهطل آباد بان بر کشیده بر معبر سطح هوارا ندن گرفت و از پلاطم امواج کشتیا لحظه بر محمد ب فلک اشیر میزد
 و ساعتی در مسقط طبعه اثری از افواج صواعق بجار شواهن امواج ز غار در اراج بوارق نار اثار عیان گشت صعوبت آن
 صفت حشره کبر داشت اما و درخش بجز خضر بود و صراط غیر مستقیم تخته زمبر لو لوفد الله اکبر من یوم کدهنساء و بکرم
 قهر صفوه النساء فادث اعینهم ابدی التیمال اذا نهدت الموج من علیو کدهنساء بعضی جازات لشکر فارس شایه
 بمیکچی شمس الدین محمد بن علی لور که نایب خاص ناکب بود و چند امراء جنده و افراد چشم غرق شدند بهیبت بس
 زور قاکه بر سر غرقاب این محیط سزیر شد که تر نشد این سبز بادبان نزدیک شد که بواقی در تیار قهر غوطه خوردند و شکر قلماقی
 قل هانوا برهانکم ان کنتم صابرا فخر خونسند چه جاشو هیر موج با هر موج و صاعقه چون سواران چاکبک بر مرکب فایه
 مستعد بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل به شجاری قدم می نهادند تا بدان چه رسد که در آن کرداب بهیبت شادری
 و دلاوری نماید بهیبت این بدیدست در جهان باری کار بر مردود و مردود بر کاری سوخو بجان تحریص شکر از ساحل در
 میان آب رانده بود و بنظر آه ایستاده بیرون آمد و بر سر پشته از سر کلاه برداشت و بر فاعده ایشان در حضرت بنحایت
 پرو فاجروار آینه جراید امانی مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر چیکه خان بلبل است یا سا با نمانده بر آروغ او کجا کسی زیاده
 تواند کرد لا اله الا الله از سر برده عظمت امر حق بچیب المضطر اذا دعاه دعاء اوراد دلیل اجابت للاح شد
 و آمد و نصرت فارسان بغال نیک ساخت لو لوفد و للاح النصر مثل البری نوراً و عا د الفع مثل البحر عن البروفیق لاجرتی
 جازات قلماقی از زخم تیر باران لشکر فارس منهدم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون لو لوفد گما
 امتزج العفار یصفیوماء لاکون شد فارسان بدین فتح میورا فرود آید مشور در کیش رانند و دو تنانه را از
 تصرف بیجانان مستغنی گردانید باز دلب دولت بدین سترت چون غمچه منبستم شد و بی تبلیل درین وقت بلبل اقبال شایه

جزاران

ذمت شغل و عمل دیوان

بیایان دست خوش ناخوشان شد و نامت اندوختها بر او داد بعضی بوجه مفاصده و مساعدت با حکام شیراز که بعد از آن خبر
مطالعه حج و قبالات و عشوه و غرور در مطل و مدافعت بیح فایده دیگر حاصل نشد و برخی در معارف خیرات و صدقات تبرات
و تقدمات صرف کرد و از جمله آثاری که از وی ماند فتح آباد و مصی شیراز مؤلفه هوای کانفایس الثمائل دینه و ماء کسحی
فی التلاسه سلسل بھوح کافئت جیب کواعب با زبانه صیغیر و منکر و زیادت از صد هزار دنیا غنیس بها باخا
بر ایخت و امروز که مشهور است و تسعین و شمانه است و بیغولہ انزو او مقام ابتلا و جہ چاشت و شامی از مومنت بنده زانوگان
خود می باید با بیچس ناف و جملی وارونه در بیح و قدر شور و جملی بام او بر می آید لمؤلفه آن دولت عاشقار کوفی که نبود و آن سوت
و آن یسار کوفی که نبود شد ملک کرم خراب سجان الله دیار در آن دیار کوفی که نبود فذلک این سر جمله از اساق کلام و سیاق
اقدام در موضع خود مطالعات را اعلام کرده شود علی التحقیق و خامت عاقبت مباحثان شغال دیوان و خسارت دینی و نوبتی
این طایفه از نائب و منوب و حاکم و محکوم ستمادین عمد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست مؤلفه ولا یجتناب
فیهالی دلیلی پدرم که در سراجہ جنات نعیم لذات انس مقیم محفوظ با و در جوار رب غفور بر حمت فائض و فضل
موفور مخصوص پیوسته از راه تجویب و قیاس به حکام تسلیف اهل تحقیق باس این که دلپذیر بصیحت جان نواز فرمودی
که لامحالہ عاقبت کار در بیریشیا و قدر سپید اندیشه و حسیم خواهد بود مؤلفه و من ناقل سلی فی خبر سلیم و بحسب در مدت عمر
خود ندیده ام و در سیر مشایخ و در تذکره اولیا یافته که هرگز در سیری بمقام ولایت رسیده است و صد هزار برآز و خزاز و قصاب
و جبار و رجب او تا و دابدال یافته اند و آنرا موجب همین در خاطر می آید فحسب که از باب انواع حرف در اثناء صنعت و علاء کسب
میوانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تملیل و شکر و تمجید آفرید کار تعالی الاله
غافل باشد بر خلاف محاسب و دیگر که نادمست و دل و زبان را موقوف و مستحضر نقل و تحویل و عقد و ترتیب مکر و انداز خطا و
و سهو و زلل صون نماید و بمعنی سخن حکا مژگه است چه گفته اند کل صناعه تحتاج الی ذکاء الا الکتابه فانها تحتاج الی
ذکائن جمع المعانی بالقلب و الحروف بالفلم و لذک یقال بالفارسیه و برای ذکاین و چون مراد است این صنعت
عائق است از تذکره و توجبه نفس جناب جلال حدیث را حکم نسوا لله فانسا هم در حق ایشان صادق باشد و اسباب
و خامت و شامت وینا و دنیا مسکنی بخود با الله من فاتحه امر یغنی الی الخیر و الخیر ان و عاقبه عمر یؤدی الی
الخیر و الخیر ان و هر چند این حکم امری کلیت سبیل عموم مذموم اما سیرایت شران نسبت مکان و اخوان زیادت
تأثیری دارد و تخصیص مراد است عملاء دیوانی و هو فی نظر العفل الهادی و که در شیراز کوفی در غیبت او راق و غصان
ان هموم و اضران و بار و بر زبان و دو جان وقتی پیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق زواید شکایات فرد
نوشته بیچاره کسی که بصاحت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد مؤلفه و الله مشکور
علی الخالات ذکر هجوم شکر کم و در بفا رس قال الله تعالی ان الانسان خلیق هلوعا اذامته

فی مستقیب
الاشغال لانا و فی ذی
ذکر بحسب و در وی لانا قتی فی ذی
ای خیر الی ذی اولاد است در مدان
الصدوق است من الصدوق و جوار رب
تحت زین الاغصان العودی و جوار رب
من غیر با نسی الفاروق است
لغزل حسنی جان و غرض می
فلیح بالفاروق جمل غرضی
سبب دعا و غرض کانت کل غرض
توبه جلال سبحان و غرض
نیست میان فاروق و جوار رب
فصح علی ابد قابل با بر الای
علی اصد و انما یخلف علی
و صل علیها قلنا رایت عرف
و جب فقلت لا تعجل و قبل کلام
لانا و لی فی ذی اولاد است
بعضهم بقول ذلت فقال کل
کنت فی ذی اولاد و لا جلا و لا
و لا نظیر ب فی ذی اولاد است
قال الای

الکتاب

مکتوبه
مکتوبه
مکتوبه

که بود بقیه صدر و دهنه بر پرده او اوج و حنیض هشب و او هم کرد و آخر اول و نهار بر صفت بار قدم نهاد و جو حسین
رسول بلاء ناکان و سیل کوه گردان و فتنه آخر زمان خبر آوردند امر استقبال ایشان لشکر کشیدند نزد کت تک شکم ملاقات
افاده بعضی امرا پهلوی مسالت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نبرد بجا باید کرد و توقف ناکرده جهت عورت بر کتیت مدد
و دشمن معافه مصاف است بعضی گفتند طریقه حرم و حیاط را ساکت باید شد و وسیله تخریب و تصون را ساکت بصواب آن
نزدیکتر که بهم اینجا تنویه صفوف کنیم و پل ما بین الفریقین حایل باشد و نذر است خود سازیم تا کجا هی اجناد و امداد خصم معلوم شود
و بصیرتی تمام و ایقانی کامل در حومه اتمام خرم غام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت برآید بو حامت عاقبت
مردمی است و ترور او را موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی و لا تاتوا فقلنا و انذرتهم بحکم ساقان
مکت و امر او لشکر کاسات عفار که در آن حال مضرت از نوم افغانی و اقارب بود تخرج کرده بودند و تاثیر اطراف قوت
غریز برای تیح کرده و نفس سبی را که مبداء شیطنت و اتقام است بر آتش تهور و تجر شانه بی رویه و کثرت از آب نهر که
آتش بلاء آن خاکساران باد سپا بود عبرت کردند و پول چون اساس خوشه لی خراب چنانکه یک سوار از زیادت مجال
جواز بود و اذا جاء اجل البعیر یذبحون البئر ما کاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر اقل بلاء بالوزایا من الفنا
واقدام بین الجفلین من البیل بیرون آمدند و بوفی ما در اعکوه را کمن ساختند شکر اسلام چون قلت عدو ایشان
و کثرت سواد خود مشاهد کردند بی تحقیق حال ووقوف بر صورت حیل حمله کردند و اهل از معنی کفر و فتنه فلیله غلبت
فنه کثیره باذیر الله و قبل من انبضعف عدو اغتر و من اغتر ظفوسه با عیان آنچه مقابل بودند
هر کس از مقام خود بزرگتر عیان بر فروراندند با دپایان خاک فرسای را بر آنچه و تیغها و آب رنگ آتش با بر اینجه و آنچه در کمن
بودند شعر و الکبد و الکین هم و التل و الافاح لک و از پس پشت چون دایره سرزود و هم باز آورد در حد صفت بانال
و خروش از ابر کمان تیر برق پیکار باران کردند و بنیاد شبات و قرار و بران شیران از بیضا غایبه در میا زرد آمد و چگونه
کامیاب و نخبه اکل باشند و شاهین جابع با سینه و بال یکجام خوش خرام و کبوتران افاده در و ام چه تنعم دارند بیک چشم
بی مجال تقابل بل مجال تقابل که شکر فارس را عرض شمشیر و سینه تیر باران هلاکت کردند بیرون الموت فلما ما و
خلفا فمخارون الموت اضطرار اگر کسی ابارکی بقوت بود و از نر می جانید تا جان از دوزخ فاق آتش و آب
ساحل امان رساند بفرم یا سج و تیر باد آرش بر صحیفه ظهرا و بسرخ تفسیر چون با حدی مجتک فریجه و خلفت
احدی مجتک لیل رقم میزند با ساقان تمهیک و تویاق در نذر هلاکت کردند بولوعان با قرب سجد سوار
سوزل در صد نه اولی بر سینه با عیان زود راه هر بیت که عین غنیمت و است پیش گرفت چنانکه تا سفغان هیچ جانی
مجال سرحت و توقف یافت ملک و امراء چشم و وجه لشکر بجان و دوکان و رجلا و فاد ساجها و حرم ساقان متفرق
شدند باقی شکر حرن توده عمارت و غرنی تبه دریا که کشند شعر و النفع نوب بالشور مطیر و الاض فرس الجناد

صفت بو اسکر فارس

دهن

مَجْتَلٍ بَهْفِ الْعُقَابِ عَلَى الْعُقَابِ وَيَلْبَسُ بَيْنَ الْغَوَارِسِ أَجْدَلٌ وَجَدَلٌ خُوبَانٌ مَرُوقٌ بَرَلِبٌ جُوبِي خَفَّةٌ كُوْنِي اَرَمَةٌ
 تَدْبَادُ سُرُوبَايِ بَسَانِي اَز پَايِ دَر فَتَاوَه اَن دُزبان جَوِيَارِيَا فِي جَارِي اَز شِعْر قَاضِي نَظَامِ الدِّينِ صَعْمَانِي فَرُو خَاوَنَدَه مَبِيَّت
 نَاخِرُو دَر كِنَارَتِ پَرُو رِي دِمِ بُو دَكُم سَايَه رُو زِي بَر سَرَايِ كِي بَر خَم تِيخِ اَز خُونِ جِل اَلُو يَدِ كَرُو نِ بِنْدَلْعَلِ بَسْتَه وَ دِي كِرِي رَا تِرُو سَلِي
 چُون غَمْرَه بَارُو دُولِ خَلِيَه اَز مَهْرَاجِ عَقِيْقِ مَذَابِ آبِ چُون بَاوَه كَلَر مَنَكُ بُو دُ سَرَاوَه كَشْتَمَانِ بَرَانِ كَرُو اَن چُون جَبَابِيَّتِ
 نَشْكِي خَاكِ رَزْمِ دُو رُو اُو دَاجِ خُو رُو بَر كَفِ اَرُو اَجِ مَرَكِ تِيخِ چُو سَاغَرِ كِيَّتِ هِر چُو اَز اَن پَسِ بَرِي دِي تِيخِ مَشْتِي بَرِي دِ هِر چُو اَز اَن
 پَسِ نَشْكِيَّتِ كَرُو كَرِ نَشْكِيَّتِ وَ وَقَفَتْ نَبْلَكَ الدَّاهِيَةَ الدَّاهِيَاءُ وَ الْوَقْعَةَ الْعَجَابَةَ السَّابِعَ عَشْرَةَ فِي رَجَبِ سَبْعِينَ سِتْمَاءُ
 كُوْنِي فَكَّتِ اَز بَر تَهِيَه بَرَكِ عَيْدِ جَانَمَاءِ نَا زِي نَا رَا بُو عِيْدَانِ شَكْرِي كِي شِ قَرْبَانِ مِي سَاخْتِ بَرِي نِ صَفْتِ قَتْلِ وَ كَيْلِ مَفْرُو تَقْدِيْمِ
 رَسَانِي دِنَا عَمَانِ يَاعِيَانِ بَاعِيَانِ سَمِيحِ اَفْرَا شَهْ شَدُو چِنْدَانِ غَنَائِمِ اَز اَسْلِحَه وَ مَرَاكِبِ تَارِي وَ جَالِ نَامِي وَ نَعُو دُو اَخَا
 وَ اَدَانِي زُو نَقْرَه وَ تَشَقَاتِ حُوبِ وَ مَقْتِيَاتِ مَرْغُوبِ حَاصِلِ كَرُو نَدِ كِ بَعُو نِ اِيْنِ قَصَهْ شَرَحِ اَز اَكَا فِي نَابَشَدِ وَ خَاصِرِ مَحَابِلِ
 زِيْرَكِ وَ دَا هِيَانِ چَالَاكِ وَ رَعْدِ سَرِ حَلَاكِ اِيْنِ بِي تُوِيخِ نَا صُرُو تَاوَنَدِ بُو چُون نَظَرِ اِيْشَانِ بَر اَنُوَاعِ اَطْعَمَهْ مُكَلَّفِ وَ تَعْمَلَاتِ دِي سَا
 مَطِيخِ وَ صُنُوفِ مَشْرُوبَاتِ وَ حَلَاوَاتِ اَقَا وَ اَلَّتْ فِي الْفَلَا يَا بَلَا يَا بَسْمُوَهْ وَ سَتْمَا بَا كِي دَر مِي كَفْتَهْ هِر اِيْنِهْ بَر كَسِ مِيْنِ تَعْمِ وَ رَفَهْ
 مَعَاوَدِ بَا شَدُو اَز چِيْنِ بَسْتَرُو اِيْنِ مَضْمُونِ بَر خِيْرُو رُو زِ مِيْدَانِ وَ هِنَكَا مِ حَلَهْ شِيَهْ مَرُو اَنِ اِرْ صَفْتِ مَبَارَزَتِ بَرِي نِ بِيْهَاتِ خَفْتَهْ
 قَتَاوَعَهْ الْمَلِكِ وَ اَمَّا لَذَّةُ الدَّعْوَى فَحَسْبُكَ دَر رُو زِ عَرَضِ شَكْرِ فَا رِسِ چُون تَرَكَا نِ جُو زَا كَرُو حُو رُ مَنظَرِ وَ عِلَامَانِ مَاهِ رُو يِ بَا كَلَاهِ
 مَكْتَلِ قَتَاوَعَهْ زَرَا نَدِ زَرِ شِعْرِي لِي تَجَلُّ فِي خَيْرِهْ مَنَاطِقَهْ مَرْجَبِ سَيْفِ وَ جَمَلِ دَبُوْسِ كَا نِ مِيْنِ فَوْقِ سَرِ حِدِ صَنَمِ
 فَدَسْتَرُوَهْ فِي عُوْدِي فَرُو سِ اَبْرَمَرَاكِبِ اَكُدِشِ زَاوَا نَا كِي دَر رُطْفِ مِيْدَانِ جُولَانِ مِيْمُو نَدِ طَرَفَاءِ اَهْلِ اَرَا بَابِ طَبِخِ وَ فِضْلِ
 مِي كَفْتَهْ اِيْشَانِ زَبَاتِ جَمَالِ اَمَّا اَرَا بَابِ مَقَالَتِ رَجَالِ وَ اِيْلِيْقِ رِيْنَتِ شَبِ زَفَا فِ اَمَّا مَوَاقِفِ رِيْتِ رُو زِ مَصَافِ بِلَا
 وَ اَغْوَشِي كَرُو دِنِ وَ عَارِضِ اُو جَرِ بِلَا نِ وَ اَغْوَشِ زَسِيْدَهْ بَا شَدُو اَز كِي رُو يِ مَبَا جَرَتِ وَ مَبَارَزَتِ اُو رُو دُ سَرِ بَارِي شِيَهْ سَاوَهْ
 دَسْتِي بُو رُو يِ كَمَا بُو دَهْ جَرُ كُو شَهْ سَاغَرِ عَقِيْقِ نَسُوَهْ چَكُو نَدِ وَ مَضَامِيْقِ رَزْمِ وَ حِرَائِقِ مَعْرَكِهْ تِيخِ زَمَرُو دِيْنِ رَا نَجُو نِ اَبْطَالِ بِي جَاوَهْ كُوْنِ
 تُوَا نَدِ كَرُو اَمَّا اَمَّا نِي كَمَا اَز عَايَتِ نَعُوْمَتِ وَ نَفَاضَتِ مَانَدِ كَلِ طَرِي قَرَطَهْ مَقْلِ پُو شِيْدَهْ وَ بَرُو طَهْ نَسِيْمِ سَحْرِي اَسْتَرُو اَجِ نُو رُو
 بِيْهَاتِ كَمَا تَحْمَلِ بُوْسِ وَ مَكَا شَفْتِ وَ كَلْفَتِ لِبَاسِ اَزُو يِ تُو قَعِ دَارِ نَدِ سَرِي كَمَا سُو شَهْ دَر كَرِ شَهْ نَا زِ طَرَفِ كَلَاهِ مَفْرُقِ رَا
 بَر سَرِ شَكْنَهْ بَا شَدُو وَ شَبُو شِ دَلَالِ بَر مِجْرَهْ چُون رُو زِ اِيْنِ مَعَانِي فَرُو كَدِ اَسْتَهْ كَمَا شِعْرِي الْمَلَا حِرَانِ نَفِيْحِ جَنَهْ الْاَبْعَادِ
 لَبِيْمِ الْكُرُو يِي حِكْمَهْ سَرِ مَفْرُو دَر اُو رُو وَ شَكْرِ نَشْكِيَّتِ فُو سَا بَا كُو اَحْبِ وَ اَنْضَى بَعِيْدَهْ سِيْفَا عَارِضَاهُ جَمَائِلَهْ
 صَفْتِ دَارَهْ كِي اَز كِي شِ كَر نَاوَكِ كَر اَزِي وَ تِيخِ هِنْدِي كَمَرِ خُونِ خُوَارِي كَنَدِ شَكْرِ كُو وَ اَرَكَهْ اَمَّا اَصْدَشَانِ لِبَاسِ اَز كَرِ بَا سِ
 وَ رَاكِبِ اَز اَخْشَابِ وَ خَتَانِ جَلَاوَهْ اَز جَلُو دِ وَ لِبَاوَهْ بُو يِ چَانِ شَدُو اَز جَاوَزَتِ چِنْدَانِ غَرَائِبِ غَنَائِمِ كَمَا كُو نَا لِي جَانِ جَا مَبَا اُو
 وَ بَدِ اَبْشَارَهْ دِيَا رَسْمَتِ كَرُو نَدِ وَ شِيْر اَز اَكَا نِ زُو رُو بَجَرُ كُو هِرُو رُو نَشْ طَرَائِفِ بِلَدَانِ وَ فَرِيْدَهْ سَا حِلِ عَمَانِ لَعْبِ نَمَا وَ نَدِ هِمِ

من تاج مجازوی

غارت لشکر کوه و ارواحی شیراز را

در حال قتل و نهب فوجی از صحراء معرکه بر غم حسناط حسانت دار الملکت و استلاب آنچه در مایند و تقدیم هر چه بتوانستند
 با جنبش کش شمال بمعنان ساقند در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده مباحی که لجام زرین بر سر سبز خنک گردون کردند
 و نسیم صباغان بچیناید بقری الا عالی رسیدند و از بسا این آن حالی مقدار سه هزار آخته ازان امراء مغول و جمع حکام و سایر طوایف
 از برای کله بانی خویش در پیش کردند و اسبان لاغر که ولیده نسور و عقاب را در خور بودند بگذاشتند ایلی شیراز را با هما مشا به آن
 احوال بودند و فاعل از حاشا و روز کار محال عوام الناس نیز در حوالی مرکب مهرول یا غیا را میدیدند و میگرفتند و از برای سبب
 غایت نعم البیدیل میسر و بهم در در کیفیت مقاتلت عسکین و انهرام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فرغ یوم اکبر صغیرا و کبیرا مشا به
 اقا و بناله ربنا لا یزغ قلوبنا بعد اذ هدینا مستانس شد و یوم یفتر الزمره من اخبه و ایتیه و ایتیه و صا حنیبه و بینه
 صورت حال غالب و غلبه شد و در شب بر تامت دروب و بار و شمع و مشاعل فروخته و لشکر یان و طوائف ایلی با سلاح
 مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در اجزاء کوه صدانداخته یا غیا چون نشستند که شیراز را محاصره کردن مقدور وقت و میسر شد
 ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس لشکر در اطراف مضیق است و اگر نشیند فوئوا بالویل و الذل برای ایشان
 خوانند و سوفوفانی الهون و الغلایه خطاب کنند پس کربال با بغارت دادند و بنین و بنات مغول خبره را که با متوطنان رسانید
 سبب تادی مت اقامت مخالفت و مصاهره داشتند برده کرده رتبه و کله و رحل و نقل در پیش کردند و عازم مقام خود
 گشتند در شاه مراجعت ایشان با ملی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان برده های مسلمانان را باز میخیزدند و قید اسارت و خسار خلاص
 داده بمنقرس و منبت حریت و منقرس و منبت امنیت میرسانید و حایز موهبات و متوسل بقربات می گشت و چون در اس حصا
 مرزعه آمانی که عبارت از ان بلال عمید فخر بود بر سبزه زار سپهر بی مهر مشا به رفت بدین شمال بخت فاد کونی
 در فرس نیلگون که قص زساق لعبت رقاصه نیز فخال شعر فدا لفضت دولة الصیام وقد بشرتم لللال بالعبد
 نیلوا لیرنا کفا غیر شیره یقح فاه لاجیل عنفود حوامس و عوام قبه الاسلام که از خوشدلی و آسایش میرزوه
 بزود آید بودند و عید ایشان دو عید آن شکر از لذات و راحت بعید بصاف گاه نقد و تعداد کشتگان کرد آنچه ظاهر شد و
 از هفتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی بر رخ نفع مبارزت نفس فخر کوردی سلط الله علیهم غدا البیل در اول مذاب
 شهادت گشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند و در شیراز بجزاء آنرا و ادعای فراق او مشغول گشت شعرا قال بی
 کیف انت فلک علیل سهر ذائم و حزن طویل در ان بهار بجای سبزه خط از خاک مهر گیاه بر میداد از خون کشتگان
 بی گناه لاله زار بگفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانو حضرت بر نداشت و ز کس بر قان زده از روی پرمانی خورشید
 بر فو رنخا شت کل سرخ از غم بر خویشتن پرده در بود و نیلوفر در آب دیده تر و بر زبان نسیم سحر این رباعی بر طرف کمر
 بعیت هر شاخ کلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل مراد بگردد از استی نایم چون کرد چار بیرون سردست بادلم بچکند
 شراب صفت سراب گرفت و طراوت سبزه سینه خاطر سترت الترح و فی تریب روی و علی ذلک کان قبل الولید

تعریف لشکر ترک و آثار معجزه

صاف

بهبوب ریح لواح شابت لیب لولخ وشت نغمه دلاویز بلابل و اجماع و دستان فراخت و عادل موجب مزید جابل و غنا
 دل نمود متاع استماع از غوانی و شراب ارغوانی با اختیار مردود شد و با ستاح اغانی افقاع صورت نمی بست و این سخن در اول
 و جان ذک غم می شکست با سابقی انخرنی کویسکا ام پی کویسکام و نهد اصخره انا مالی ما یغیرنی
 هندی لندام و لاهدی الا غازیذ اشام نسام روح پرور صبا ز بروفق ارادت و هو بود و مطالعه کل رعنا و اعینه و فو
 عا جام صفت مدام لب را شراب الوده میگردند بل چون صراحی خون دل از جاجی دیده روان میساختند جان در حلق فراب
 بفر آمده میبخت مصحح التقدیر کی تمعنی مشره قل فلفل در حین و ذکر جوانانی که در بار گذشته چون شام بام و شام
 با نفاس ریاسین معتقد بودی بر آوای نای و دف جام بکف گرفتند و این دو بستی مفتاح ابواب مطباح و مردوح اباب
 روح آه بیت ای باد چه بگذری بدان سیم اندام که وقت کل است نزد من زود خرام که حضرت تودل صراحی خون
 میوه بن پیال تخت مدام چکت منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته و کیسور بر رسم سوکواران کشاده
 عشوه میخویدند که پیری مجلس آری نامی ویم باومی خورد و کشت حسرت شعر علیا سفنی علی وود الخلد و باله عی
 لک الفد و می خائید و غلوط میداد که حریفی بانوست بیت از ابر که به بین و کولکان تر شمت و زکوه ناله بین
 سپندارکان صد است و ف طپا پنجه محنت بر چهره روان داشته ضرب اموش میخوانند بر لب بسته چار میخ ابتدا خسته تمام
 زخمه جا بود و میر سیدند بیت عودی که دماغ جان بیاساید ازو سحر بست که رود با همی زاید ازو و بعد للیسا و الی
 باز در شهر سینه شامین و ستاره لشکر کوردار مراجعت نمودند و اطراف کرمیسات را با منشی و شستان و سوهل و ولایا
 مضاعف آن غارت کردند وزن و فرزند مسلمانان برده و رتمه و مویشی تراکه و سواحل نشینان با سرها بر انداختند
 بی باکت کرد و گریه غنائم عالم از رقصهای بهان تازی و بردگان خنکی و الوان لغت بیکارگی حاصل کرده متوجه سیمان
 شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر یکچندی در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش بسیار
 در شیراز فائض میشد و بهارت سور و تجدد و تکمیل دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول میگشتند و مبالغ مال دیوانی درین
 صرف میکردند و با عین و رسایق حوالی پناه بانفس و ارا الملک میداد و در عب و قتل و خوف و هراس از تکلیل و سطوت
 ایشان در دولای شکر می و شهری چنان تکتن و تترن یافته بود که به تناصرب المل جهان مطربان میشد و تغنی بر دف و چنگ میزدند
 و ذلک ذکر می اللذاکرین و حقیقت اگر پر دلان روزگار سوا الف که بعد از چند هزار سال در اسما را و اجار نظما و شر و ذکر شجا
 و مردانکی ایشان نقوش صحایف و کتب است باز بجهان رجعت کنند در میدان عرض فرود بیت و آداب و مراسم می ربت
 از احوال و لشکر مشغول تعلیم گیرند و جز فاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند و رماة امم مانیه از عرب
 کسبی و سبیله قاره و از طبقات چهار کاظمی هم آرش شیفا تیره و سفند بار و زمین تن و قورش اشغان و بهرام کور که کتاب است
 الفریان کیفیت رمیات مشهور است ز شارجی سیر است همچنین اگر کشا و تیر و زخم باز و اغراق کمان و اصابت پیکان

بیت نظیر الدین فارابی
 من خسته التی با جاجی کویسکا
 عدم افش قامت و جی
 دی کان ثابت و با حفظ